



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۸

جمع تو دیدم، پس از این هیچ پریشان نشوم
راه تو دیدم، پس از این همره ایشان نشوم

ای که تو شاه چمنی، سیرکن صد چو منی
چشم و دلم سیر کنی، سُخره این خوان نشوم

کعبه چو آمد سوی من، جانب کعبه نروم
ماه من آمد به زمین، قاصد کیوان نشوم

فربه و پر بار توام، مست و خوش و شاد توام
بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم

شاه زمینی و زمان، همچو خرد فاش و نهان
پیش تو ای جان و جهان، جمله چرا جان نشوم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ ست آن خانه کان بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پزان تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۷۵

ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع
به حکم آن که چو شد اهرمن سروش آمد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۹

سیر گشتی سیر؟ گوید: نه هنوز
این آتش، این تابش، این سوز

عالمی را لقمه کرد و در کشید
معدده اش نعره زنان: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۱)

آن دوزخ جهانخوار، عالمی را یک لقمه کرد و به کام خویش فرو کشید. و معدده اش همچنان فریاد می زند: آیا بیشتر از این نیست؟

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُنْ فُکَان

حق تعالی از عالم لامکان، قدمش را بر دوزخ می نهد و بیدرنگ بنا به فرمان او، آن دوزخ، ساکن و آرام می گردد.

چونکه جزو دوزخ است این نفس ما
طبع کل دارند جمله جزوها

(۱) قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۳۰

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

روزی که به دوزخ گوییم: آیا سیر شدی؟ دوزخ گوید: آیا بیشتر از این هست؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۸

ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟
معشوق همین جاست، بیایید، بیایید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام برآیدید

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

نه که قصّاب به خنجر چو سرّ میش ببرد
نَهَلَدُ (۳) کُشته خود را؟ کُشد آن گاه کشاند

چو دمّ میش نماند، ز دمّ خود کندش پُر
تو ببینی دمّ یزدان به کجاهات رساند

به مَثَلِ گفتم این را و اگر نه کرم او
نکُشد هیچ کسی را و ز کُشتن برهاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند (۴)؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سرّ صدر نشانند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

رُبَابِ (۵) مشربِ عشقست و مونسِ اصحاب
که ابر را عربان نام کرده‌اند رُبَاب

چنانکه ابر سقّای گل و گلستانست
رُبَابِ قوتِ ضمیرست و ساقیِ الْبَابِ (۶)

در آتشی بدمی، شعله‌ها برافزود
به جز غبار نخیزد چو در دمی به تُراب

رُبابِ دعوتِ بازست، سویِ شهِ بازاً
به طبلِ باز نیاید به سوی شاهِ غراب^(۱)

گشایشِ گرهِ مشکلاتِ عُشاقست
چو مشکلیش نباشد چه درخورست جواب؟

جوابِ مشکلِ حیوانِ گیاه آمد و کاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

خر از کجا و دم عشقِ عیسوی ز کجا؟
که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْاَبوابِ^(۲)

که عشقِ خلعتِ جانست و طوقِ کَرَمنا^(۳)
برای ملکِ وصال و برای رفعِ حجاب

به بانگِ او همه دل‌ها به یک مهمّ آیند
ندایِ رَبِّ برهاند ز تفرقه ارباب^(۴)

ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را
وظیفه خوف^(۵) و رجا^(۶) آمد و ثواب^(۷) و عقاب^(۸)

(۲) قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً

و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را (بر مرکب) در برّ و بحر سوار کردیم و از غذاهای پاکیزه آنها را روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.

(۳) قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۳۹

يَا صَاحِبِي السُّجْنِ أَرْبَابٌ مُنْفَرِقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

ای دو دوست من در زندان، آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خدای یگانه ی چیره؟

(۳) قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۳۵

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجْنَةً حَتَّىٰ حِينٍ

پس با آن نشانه‌ها که دیده بودند، تصمیم کردند که چندی به زندانش بیفکنند.

(۳) قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۳۶

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ ۖ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا ۖ وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ ۖ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

دو جوان نیز با او به زندان افتادند. یکی از آن دو گفت: در خواب، خود را دیدم که انگور می‌فشارم. دیگری گفت: خود را دیدم که نان بر سر نهاده می‌برم و پرندگان از آن می‌خورند. ما را از تعبیر آن آگاه کن، که از نیکوکاران می‌بینیم.

(۳) قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۴۱

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا ۖ وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ ۚ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ

ای دو زندانی، اما یکی از شما برای مولای خویش شراب ریزد، اما دیگری را بر دار کنند و پرندگان سر او بخورند. کاری که در باره آن نظر می‌خواستید به پایان آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۰

عدل باشد پاسبانِ کام‌ها
نه به شب چوپکرانان^(۱۴) بر بام‌ها
لیک بُد مقصودش از بانگِ رُبَاب^(۱۵)
همچو مشتاقان خیالِ آن خَطَاب^(۱۶)

نالۀ سُرنا^(۱۷) و تهدیدِ دُهل^(۱۸)
چیزکی ماند بدانِ ناقورِ کُل^(۱۹)(۲۰)

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها
از دَوَار^(۲۱) چرخ بگرفتیم ما

بانگِ گردش‌هایِ چرخ است اینکه خلق
می‌سرایندش به طنبور^(۲۲) و به حلق

مؤمنان گویند که آثار بهشت
نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
در بهشت، آن لحن‌ها بشنوده‌ایم

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
یادمان آمد از آنها چیزکی

لیک چون آمیخت با خاک کُرب^(۳۱)
کی دهند این زیر و آن بم آن طرب؟

آب چون آمیخت با بول^(۳۲) و کُمیز^(۳۳)
گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز

چیزکی از آب هستش در جسد
بول گیرش، آتشی را می‌کُشد

گر نجس شد آب، این طبعش بماند
که آتش غم را به طبع خود نشاند

(۴) قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲

... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...
... آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...

(۵) قرآن کریم، سوره مدثر(۷۴)، آیه ۸

فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ

و آنگاه که در صور دمیده شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عشوه هجران شنود
آزمودم، چند خواهم آزمود؟

هرچه غیر شورش و دیوانگی ست
اندرین ره دوری و بیگانگی ست

هین بنه بر پایم آن زنجیر را
که دریدم سلسلهٔ تدبیر را

غیر آن جَعَدِ نِگارِ مُقْبِلِم^(۳۹)
گر دو صد زنجیر آری، بگسلم

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست
بر درِ ناموس ای عاشق مایست

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدؤ شرم و اندیشه بیا
که دریدم پردهٔ شرم و حیا^(۴۰)

ای بیسته خوابِ جان از جادوی
سختدل یارا که در عالم توی

هین گلوی صبر گیر و می‌فشار
تا خُنک گردد دلِ عشق ای سوار

تا نسوزم، کی خُنک گردد دلش؟
ای دلِ ما خاندان^(۴۱) و منزلش

خانهٔ خود را همی‌سوزی، بسوز
کیست آن کس کو بگوید: لایجوز^(۴۲)؟

خوش بسوز این خانه را ای شیرِ مست
خانهٔ عاشق چنین اولیتر^(۴۳) است

بعد ازین، این سوز را قبله کنم
زانکه شمع من، به سوزش روشنم

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی‌خوابان گذر

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
همچو پروانه به وُصَلت^(۷) گشته‌اند

بنگر این کشتی خَلْقانِ غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

اژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او گهرُبا

عقلِ هر عطّارِ کاگه شد از او
طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

رو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ^(۸)

براستی که این جوی، یعنی جوی فنا و بذل موجودیت خود نظیر و مانندی ندارد. ای سالک عاشق برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

(۵) حدیث

الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ

شرم، بازدارنده ایمان است.

(۶) قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ

و نه هیچ کس همتای اوست.

(۱) سُخْرَه: ذلیل و مقهور و زیردست

(۲) خَوَان: سفره

(۳) نُهَلِدُ: از مصدر هَلِدُنْ به معنی هشتن، گذاشتن، رها کردن

(۴) فِرْدَاتِ بَخْوَانِدُ: فردا تو را می خواند

(۵) رُبَاب: آلت موسیقی زهی، ابر سفید

(۶) أَلْبَابُ: جمع لُبّ، خردها

(۷) غُرَابُ: کلاغ سیاه

(۸) مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ: گشاینده درها، خدای تعالی

(۹) كَرْمِنَا: گرامی داشتیم

(۱۰) خَوْفٌ: ترس، بیم

(۱۱) رَجَا: امیدوار بودن، امیدواری

(۱۲) ثَوَابٌ: کار خوب و پسندیده، پاداش کار خوب و پسندیده در جهان آخرت

- (۱۳) عِقَاب: سزای گناه و کار بد کسی را دادن، جزای کردار بد، عذاب
- (۱۴) چوبِکَزَن: نقاره زن، چوبکزننده
- (۱۵) رُبَاب: آلت موسیقی زهی
- (۱۶) سُرْنَا: سازی بادی که همراه دُهل میزنند
- (۱۷) دُهل: طبل، تهدید دُهل یعنی بانگ عظیم طبل
- (۱۸) نَاقُورِ کَل: صور اسرافیل، ناقور: بوق و شاخ که در آن بدمند
- (۱۹) دُوار: گردش
- (۲۰) طُنْبُور: معرَب تنبور از آلات موسیقی زهی که با ضربه انگشتان نواخته می شود.
- (۲۱) کُرَب: اندوه و سختی
- (۲۲) بُول: ادرار
- (۲۳) کُمین: پیشاب، ادرار
- (۲۴) مُقْبِل: نیک بخت
- (۲۵) خاندان: خانواده، دودمان
- (۲۶) لَایجُوز: که روا نباشد، که جایز نیست، ناجایز، ناروا
- (۲۷) اولیتر: سزاوارتر، شایسته‌تر
- (۲۸) وُصَلت: رسیدن، وصال